



محمد صابری

نویسنده

یادداشت درنگی بر اندیشه‌های آندره ژید

نگاه ژید به زندگی و اتفاقاتش نگاه‌ی چندسویه است؛ گاه زندگی را مایه خوشبختی می‌داند و گاه بدبختی. اما نکته مهم این نگاه سوررئالیستی، در این است که هیچ‌گاه صفرصدی نمی‌داندش. خوشبختی درست برخلاف دو سوچ ساکنان آن. خوشبختی از نگاه او تعریفی ساده دارد: «از روزی که به خود قبولاندم که نیازی به خوشبختی ندارم، خوشبختی در وجودم آشبان کرد. ما اغلب درصدد آنیم که خوشبختی را از راهی که در واقع معلول خوشبختی است و نه علت آن، به دست آوریم و در نتیجه راه رسیدن به آن را پر دست‌انداز و پرمخاطره می‌کنیم.» ژید توقع زیادی از زندگی ندارد اما همه توانش را به کار می‌بندد باز از زندگی کمتر توقع داشته باشد شاید همین قناعت و مناعت طبع اوست که او را از خوشبختی بی‌نیاز می‌دارد. برای درک معنای زندگی اعتقادی به فهم این موضوع که در جسم چه‌کسی حلول کرده‌ایم را ندارد بلکه اعتراف می‌کند که این نوع فهمیدن باعث سردرگمی‌اش می‌شود زیرا تلویحامیان خود و بعضی موجودات، پیوندهای متمم‌ایتر، اجتناب ناپذیرتر و الت‌هاب‌آورتر از آن چه قابل تصور است ایجاد می‌کند. ترجیح می‌دهد در شب راه بسپارد تا خوشبختن رآن کسی بیندارد که در روز حرکت می‌کند. شب برای ژید بر خلاف تصور همگان چراغی روشن‌تر از سوسوی ستارگان است، در سایه روشن هاست که راه خودش را پیدا می‌کند و خوشبختن را معنا. نگاه شاعرانه‌اش به شب و سکوت، عمقی را از پهنای هستی کشف می‌کند که در روز روشن ناممکن می‌نماید، هستی در قاموس ج‌هان بینی‌اش جزئی از کل آدمی‌است که در جسم آدمی حلول و متبلور شده است. با تمام وجود از آسرتی که می‌خواهند در نظرش ارتشمنند جلوهاش بدهند بیزار است چرا که زیر بار هیچ‌گون‌های از بیوغ نمی‌رود و بر دگی را در تضاد با فلسفه زندگی می‌داند. بی‌رحمانه و دور از انصاف است که این نگاه پرسش‌گرانه و نقادان‌هاش را به اندیشه مارکسیست و یا حتی ماکیاولی‌ها نسبت بدهیم چرا که در جایی دیگر بر هرگونه تن دادن آدمی می‌آشوبد: «انسان محکوم به بردگی که قادر نیست زنجیر بگسلد مراه رقت می‌آورد اما شرط رنجش همدلی ام را بر نمی‌انگیزد.» تخیل و احساس را عزیزترین و گرامی‌ترین‌های روان آدمی می‌داند و چیزی که بیش از هر چیز دیگری در آن هادوست دارد این است که معتقدست تن‌ها تخیلات‌اند که در زندگی هیچ بخشی ندارند. سیطره‌ای بی‌مرز و حد نشان برای روح حقیر در نظر دارند و تا آن لحظه عزیز موعود از پای نمی‌نشینند چرا که به خود و به راه‌شان سخت ایمان دارند، ایمانی ورای کلیساکششیش.

برای انسان اندیشمند هیچ زندان فکری‌ای را بر نمی‌تابد که نیش‌دندان‌ها گریز از آن را نداشته باشد و به همین دلیل است که گاه اندیشه را در مقام خدایانی می‌داند که بی‌وجودشان زندگی را تهی از هر گونه مفهوم و معنایی می‌داند. بر در راه ماندگان ونومیدان و کم‌وردگان می‌نازد و افسردگی را جز شور و شوقی فرو مرده نمی‌داند. تا اندیشه و تخیل هست زندگی هست و تا اراده و ایمان هست، انسان نیز. رواقیون و اهل منطق را به سخره می‌گیرد و بیم لغزیدن را رفت راه، چرا که همین بیم و وهم ناکی از فروافتادن را دلیل و داشتن اندیشه می‌داند که دو دستی به ترده‌های منطق بچسبد، یک سو منطق واز سویی آنچه از منطق می‌گریزد: «همه خود آگاهی‌های به دست آمده آدمی در نبود منطق به دست می‌آید». در روابط اجتماعی انسان‌ها، دوام دوستی را بیشتر مدیون تفاوت‌ها می‌داند، نه و وجه مشترک و یا ذوق و سلیقه یکسان و بنابراین شناخت عمیق از تعارض‌های وجودی انسان به این نتیجه می‌رسد که شاید برای حفظ و تداوم دوستی‌ها بهتر این باشد که هرگز، هیچ‌یک به دیگری خدمت نکنند چرا که منشا همه کینه‌ها و اختلاف نظر ها و گاه جنگ‌ها را اصل خدمت انسان به انسان می‌داند!

ژید هرگز اظ‌اظر عاقل‌های به خوشبختی نمی‌کند- چیزی که آدم‌های زیادی و یا شاید بهتر باشد که بگوئیم همگی شان شبانه روز در بی‌اش می‌دوند و در مقابل آگاهی را به آن ترجیح می‌دهد چرا که به زعم او تن‌ها با گوهر فریبی‌ا دانایی‌است که می‌توان ناخودآگاه آن دیگرانی را که پرواز نمی‌دانند، دید و دید که چگونه در دایره تنگ مردمک‌هاشان کوچک و کوچک‌تر به نظر می‌رسی. از همین گونه طرز فکر به روابط اجتماعی است که موسیقی را تن‌ها پدید‌های می‌داند که می‌شود به کمک آن حضور دسته جمعی آدم‌ها را تحمل کرد. از هر گونه قضاوت و جرم‌اندیشی اطرافیان‌ش نمی‌هراسد و آگوستین و ر کتاب اعترافاتش را به چاپ می‌رساند. کتابی که منجر به فروپاشی زندگی خانوادگی‌اش می‌شود. ترجیح می‌دهد برای چیزی که هست مورد نفرت باشد نه برای چیزی که نیست محبوب! می‌گوید: «ترس از مضحکه شدن ما را به بدترین سستی‌ها و بزدلی‌ها می‌کشاند.» نگاه ژید به چشم شاید کمی ساده‌انگارانه و یا حتی تکراری به نظر آید اما در دکترین ژید چشم‌ها جایگاهی عظیم و دست‌یافتنی‌تر از پز‌های پرواز و افق‌ها و ستیغ‌کوه‌ها و لایتناهی آسمان‌ها دارد: «همواره بگوئید عظمت در نگاه‌تان باشد نه در آن چه می‌گوئید چرا که این چشم‌هاست که سخن می‌گویند.»

چهارشنبه	سال هفتم
۰۵ • ۰۵ • ۱۴۰۳	شماره ۱۸۸۷
۲۵ محرم ۱۴۴۶/۳۱/۱۴۴۶	شماره ۲۰۴۴

در گفت‌وگو با شهاب‌الدین ساداتی بررسی شد:

وضعیت برزخی مهاجران در ادبیات جهان

◀ «مهاجر» یک ترجمه ناموفق است

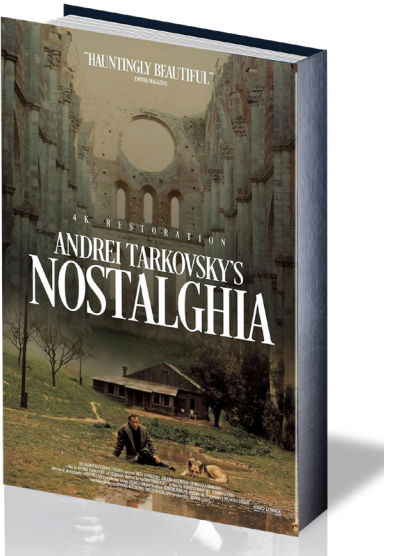
◀ مروری بر رمان «هنوز عشق بود»

آرمان ملی- بیتاناصر: پیش از این در رابطه با ادبیات مهاجرت و آثاری که دور از سرزمین مادری به ذهن و قلم مولفان متبادر می‌شود، مطالب متعددی در این صفحه (و سایر رسانه‌ها) منتشر شده؛ اما با افزایش نرخ مهاجرت در ایران، شاید وقت آن رسیده‌تابه شکل جدی‌تری به این مقوله از منظر خلق آثار ادبی بپردازیم.
بالبین ذهنیت، میزبان نظرات سیدشهاب‌الدین ساداتی، استاد‌یار زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه آزاد اسلامی و مدیر گروه ادبیات جهان در مرکز تحقیقات زبان‌شناسی کاربردی شدیم. او که مهاجرت را «یک گونه آوارگی هستی شناختی» می‌داند، می‌گوید: «جداشدن از سرزمین مادری و مهاجرت همیشه همراه روان‌زخم (تروما) است» و…

◀ مشخصاترعیف مهاجر و ادبیات مهاجرت از منظر نظریه و نقادابی چیست؟

تجربه مهاجرت، مسئله جدیدی نیست. برای مثال می‌توان به مهاجرت آفریقایی‌ها و یهودیان در طول تاریخ اشاره کرد. ولی مهاجرت در دهه‌های اخیر رشد چشمگیری داشته است که از عوامل این ازدیاد مهاجرت می‌توان به حمل و نقل سریع، جنگ‌های داخلی کشورها، ناامنی اقتصادی و همچنین کاپیتالیسم (نیازنظام سرمایه‌داری به نیروی کار) اشاره کرد. تجربه مهاجرت امری متکرر و وابسته به متغیرهای بسیاری است. برای مثال، دلایل مهاجرت می‌تواند عواملی از جمله منافع مالی، فرار از وضع موجود، توسعه‌طلبی، جنگ، قحطی و استعمار یک ملت باشد. بنابراین، مهاجرت می‌تواند اختیاری یا اجباری (تبعید) باشد. بحث مهاجرت و مهاجران در نظریه و نقد ادبی، موضوع روز به حساب می‌آید. امروز مهاجر به کسی اطلاق می‌شود که یک گونه آوارگی هستی‌شناختی را تجربه می‌کند. در تعریف اصطلاحات نظری در نقد ادبی، از مهاجرت تحت عنوان «نظریه دیاسپورا» یاد می‌شود. دیاسپورا معنی انتشار و پراکندگی است و این اصطلاح از کتاب تورات می‌آید؛ جایی که خداوند یهودیان را مورد لعن و عذاب قرار می‌دهد و به آن‌ها می‌گوید: «در سراسر زمین پراکنده شوید.» نظریه دیاسپورا به موضوعاتی چون چسبندی مهاجرت، ارتباط و مناسبات میان مهاجران و دیگر افراد، نقش مهاجران بر پیدایش و شکل‌گیری هنر، مهاجرت مکانی و زمانی، بازتعریف هویت مهاجران، نقش زبان در مهاجرت، و نقش مهم ترجمه در مهاجرت می‌پردازد. مهاجر شخصی است که با نظم نمادینی (نظام نشانه‌ای) که در آن حضور دارد در تنش قرار می‌گیرد. قبل از مهاجرت، در سرزمین مادری برای مهاجر یک‌سخت ایجاد می‌شود که فرایند «بیگانگی» نامیده می‌شود. به عبارتی دیگر، مهاجرت و فرایند پیش از آن یک تجربه «برزخی» یا «آستانه‌ای» است. میشرامنتقد هندی اعتقاد دارد که پدیده مهاجرت به همراه مقاومت، رنج و در نهایت سازگاری است. از دیدگاه رابین کوهن، مهاجرت به اختصار دارای این ویژگی‌هاست:

- پراکندگی از سرزمین مادری به محدوده‌ای خارج و اغلب به همراه روان‌زخم (تروما)
- بسط سرزمین مادری برای یافتن شغل، تجارت و یا امیال استعماری
- خاطره یا استعاره جمعی در مورد سرزمین مادری
- آرمانی کردن وطن اجدادی و تعهد جمعی برای حفظ، بازسازی، امنیت، خلق، و حتی بازآفرینی آن
- شکل‌گیری حرکت باگشت به همراه پذیرش همگانی آن
- یک آگاهی گروهی یا قوم‌ای که در طولانی مدت حفظ شده و بر اساس خاص بودن یک تاریخ مشترک و یا اعتقاد به سرنوشت شکل گرفته
- رابطه جالش برانگیز با جامعه میزبان به دلیل پذیرفته‌نشدن (احساس ناامنی)
- احساس همدلی و همبستگی با هموطنان در سرزمین میزبان



۹) امکان زندگی خلاقانه و غنی در کشور میزبان با پذیرش تکثرگرایی

در ذهن و روان مهاجر، سرزمین مادری تبدیل به یک قاب عکس می‌شود. به عبارتی دیگر، مهاجر یک رابطه خیالی را با سرزمین مادری شکل می‌دهد که به مرور زمان این تصویر ثابت‌تر می‌شود، زیرا دیگر تجربه زیستی در سرزمین مادری وجود ندارد.
◀ مناسبات ادبیات مهاجرت با نظریه و نقد بیسا استعماری چیست؟
هومو یابا منتقد دیگری است که در نظریه دیاسپورا به اهمیت ارتباط بین مهاجرت و ترجمه اشاره می‌کند و آن را مورد بررسی دقیق قرار می‌دهد. به اعتقاد بایا، تجربه مهاجرت به عنوان یک تجربه بی‌استعماری، تجربه‌ای «ترجمانی» است زیرا مهاجر مرتب در حال ترجمه بین دو دنیاست. ترجمه تنها ترجمه زبانی یا منتهی نیست، بلکه ترجمه بین دو نظام نشانه‌ای (یا نمادین) است. به بیانی روشن‌تر، جایگاه مهاجر در تنش بین دو نظام نشانه‌ای قرار گرفته‌است. مهاجر در حرکتی پاندولی شکل، مرتباً از سرزمین میزبان به سوی سرزمین مادری حرکت می‌کند و مجدداً به سرزمین میزبان بازمی‌گردد. مهاجر بازنوشته نظام‌های نشانه‌ای سرزمین مادری و سرزمین میزبان است، مهاجر تبدیل به هویتی می‌شود که خود تبدیل به یک متن ترجمه شده‌است. اما به اعتقاد بابایان ترجمه هیچ‌گاه کامل و بی‌کم و کاست نیست، عمل ترجمه دارای نقصان همیشگی است، به این معنی که هیچ چیز یا هیچ کلمه‌ای معادل هیچ چیز یا هیچ کلمه دیگری نیست. مهاجر هم مترجم ناموفقی است و هم خود یک متن ترجمه شده ناقص است. به اعتقاد وی، «متن ترجمه شده همیشه رد پای متن اصلی یا متون دیگر را در خود دارد، ترجمه همیشه در موقعیت آستانه‌ای قرار دارد، در اینجا سست که با نا نتیجه می‌گیرد هویت مترجم یک هویت دوگانه است: ترجمه، آشنا کردن امر ناآشناست. بنابراین، به اعتقاد بابا با ترجمه، گریز ناپذیر و تنها چیزی است که در اختیار داریم. به عبارتی دیگر، ترجمه معادل و هم‌معنی «ادراک» می‌شود. بدین ترتیب، ترجمه، امری خلاقانه است که با زایش (ورود دیگری به متن) همراه می‌شود.

◀ لطفاً مثال موفقی از ادبیات مهاجرت معرفی و به عوامل موفقیت رادر آن اشاره کنید.

یکی از بهترین و جدیدترین نمونه‌ها رمان «هنوز عشق بود» (چاپ ۲۰۱۹ میلادی) نوشته خانم فیول پرت نویسنده استرالیایی است که آقای مسعود امیرخانی آن را به فارسی ترجمه کرده‌اند و توسط انتشار پیدایش سال ۱۴۲۰ منتشر و راهی بازار کتاب ایران شده است. فیول پرت نویسنده استرالیایی و متولد ۱۹۷۴ است. او دوران کودکی خود را در جزیره تاسمانی سپری کرد. پرت کار خود را با نوشتن داستان‌های کوتاه آغاز کرد و سال ۲۰۰۸ شناخته شد. فیول پرت نخستین رمان خود یعنی عبور از قسمت‌های کم‌عقب‌راسال ۲۰۱۱ نوشت. رمان «هنوز عشق بود» حول محور زندگی دو خواهر دوقلو متولد ۱۹۲۱ و اهل کشور چک می‌چرخد، یکی که در نهایت به ملبورن می‌رود و دیگری در پراگ باقی می‌ماند، اما داستان آن‌ها عمدتاً از دیدگاه نوه‌هایشان روایت می‌شود. مالائیشکا یا «ویاه کوچولو» (احتمالاً خود فیول پرت) ساکن ملبورن است و پایدریزرگ و مادر بزرگش مانا و بیل زندگی می‌کند. در حالی که لووک (احتمالاً مارتین پسرخاله فیول پرت) ساکن پراگ است و با بابی (خاله او) مادر بزرگ خویش زندگی می‌کند. داستان این رمان عمدتاً در سال ۱۹۸۰ میلادی اتفاق می‌افتد و به تناوب بین این دو مکان (ملبورن و پراگ) می‌گذرد. البته رمان به زمان‌های دیگر مثل سال‌های ۱۹۲۱، ۱۹۲۸، ۱۹۶۸ نیز به صورت خلاصه می‌پردازد.

این دو خواهر در طول جنگ جهانی دوم از هم جدا می‌شوند؛ زمانی که آلمان نازی کشورشان را اشغال می‌کند. با رفتن مانای جوان به انگلستان، همراهی این دو خواهر با انقلاب چکسلواکی (بهار پراگ) در سال ۱۹۶۸ به پایان می‌رسد؛ زمانی که تانک‌های اتحاد جماهیر شوروی سابق وارد پراگ می‌شوند و برای دومین بار کشور چکسلواکی اشغال می‌شود. در تمام این مدت، اگرچه دو خواهر (مانا و او) از نظر جسمانی از هم جدا شده‌اند، اما از طریق نامه و یادبید‌های گاه‌به‌گاه مانا و بیل به پراگ در تماس هستند. بیل و مانا که پدر بزرگ و مادر بزرگ مالائیشکا (راوی داستان) که یک دختر بچه‌است و مهاجر نسل سوم محسوب می‌شود) و مهاجران نسل اول هستند، پس از مهاجرت از چکسلواکی در سنین جوانی

انتشار «سووشون» با طرح جلد و ناشر جدید

نیم قرن پس از انتشار «سووشون» رمان ماندگار سیمین دانشور، این رمان حالا با طرح جلد جدید و تغییر ناشر راهی بازار کتاب شد. به گزارش ایبسا؛ ناشر در صفحه اول کتاب نوشته است: «این کتاب پیش از این بارها توسط انتشاراتی دیگر منتشر شده است و در بی اعتقاد قرارداد جدید بین صاحب اثر و این انتشارات، چاپ جدید آن توسط این موسسه منتشر می‌شود. لازم به ذکر است که متن کتاب هیچ‌گونه تغییری نسبت به چاپ‌های قبلی ندارد و فقط ویرایش و صفحه‌ارایی آن به‌روز شده و برای برخی واژه‌ها پانویس اضافه شده است.» پس از اختلاف در مالکیت نشر خوارزمی توسط سازمان تبلیغات اسلامی در سال پیش، مجید طالقانی که سال‌ها مدیریت چاپ و نشر را در انتشارات خوارزمی به عهده داشت، مجوز انتشار آثار سیمین دانشور را به نشر گستره که خود مدیریت آن را به عهده دارد، انتقال داده‌است.

آرمان ملی

armanmeli.ir

ادبیات



آنجا نبودم، اشتباه تو بود که من نتوانستم به بابا خدمت کنم.» (ص ۱۷۲).

همان‌طور که اشاره شد، احساس همدلی و همبستگی با هموطنان در سرزمین میزبان از دیگر ویژگی‌های ادبیات مهاجرت است. آلتا خواهرزاده مادر بزرگش است و مالائیشکا دوست دارد که او در ملبورن بماند و به پراگ بازنگردد. اما واقعیت این است که لووک پسر آلتا در پراگ به عنوان ضمانت، به نوعی به گروگان گرفته شده است تا مادرش به چکسلواکی برگردد؛ مالائیشکا چون کم‌سن و سال است، چیزی از این مسائل سر در نمی‌آورد. در صفحه ۸۲ شاهد گفت‌وگوی پدر بزرگ و نوه دربار آلتا هستیم: «گفتم: «حالا می‌ماند؟» و دوست داشتم بماند. دوست داشتم کنار ما زندگی کند. بابا بزرگ گفت: «به این راحتی نیست.» و آه بلندی کشید. می‌دانستم که بابا بزرگ عاشق چکسلواکی است. دلش برای آنجا یک‌ذره شده بود و بی‌صبرانه دنبال فرصتی بود که به آنجا برود. مگر آنجا جای خوبی نبود؟ او گفت: «آنجا خانه ماست، اما زیاد آزادی ندارد. غذا دارد، لباس دارد، برق دارد، اما رؤیا ندارد.»

◀ مهاجران معمولاً با چه تعارضات روحی مواجه‌اند و در رمان «هنوز عشق بود»، چند پر به این موارد پرداخته شده‌است؟

رابطه خصمانه یا جالش برانگیز با جامعه میزبان به دلیل پذیرفته‌نشدن باعث ایجاد احساس ناامنی و سرخوردگی در فرد مهاجر می‌شود. در رمان هنوز عشق بود این تنش‌ها در عادی‌ترین اتفاقات زندگی به شکلی ظریف به تصویر کشیده شده‌اند. برای مثال، سال ۱۹۸۰ در ملبورن، زمانی که مالائیشکا به همراه مادر بزرگش (مانا) برای خرید نان به یک فروشگاه رفته است، می‌خوانیم: «مرد پشت سری حالا پاپا را تِق تِق ضرب می‌گیرد و محکم با بر زمین می‌کوبد. دوباره آه می‌کشد. یک‌دفعه می‌گوید: «چجنب دیگر اجنبی‌الغ!» همان بزرگ به فرושنده لیخند می‌زند. پول نان جو، سکه‌ها، رامی‌دهد و نان پیچیده در کاغذ را در ساک خرید پارچه‌ای می‌گذارد. با بهترین لجه‌اش می‌گوید: «ممنونم…» سرم را بالا می‌آورم و به مامان بزرگ نگاه می‌کنم. کاملاً عادی به نظر می‌رسد و احساسی در چهره‌اش دیده نمی‌شود. اما بعد، قطره‌اشکی، تنها یک قطره اشک کوچک. از گونه پودرزده‌ترمش سرازیر می‌شود و او آن را پاک نمی‌کند.» (ص ۱۷۲).

در رمان هنوز عشق بود، پدر بزرگ و مادر بزرگ مالائیشکا بعد از گذشت دهه‌ها مهاجرت به انگلستان و در نهایت به ملبورن استرالیا، چکسلواکی و شهر پراگ به عنوان وطن اجدادی خود را آرمانی می‌کنند و گویی برای حفظ و نگهداری، بازسازی، آفرینش، و حتی دوباره‌سازی پراگ (حداقل در اندازه منزل خودشان) یک تعهد دارند. مالائیشکا که پس از گذشت مادر بزرگش در سال ۱۹۹۱ حلال‌دختر جوانی شده است، اوضاع را این‌گونه توصیف می‌کند: «بابا بزرگ بیشتر از ممان بزرگ عمر کرد. دلش برای مامان بزرگ تنگ می‌شد. دلش برای همه چیز تنگ می‌شد. بیشتر او را در آیزتمان کوچک سازمانی‌اش می‌دیدم. عطر و بوی پراگ همچنان در اتاق نشیمنم کوچک حضور داشت. گاهی با هم ورق بازی می‌کردیم. هنوز از کشیدن پیپ لذت می‌برد.» (ص ۱۸۱). آخرین صفحه رمان هنوز عشق بود پر حضور خاطره پراگ در آیاترمان ملبورن تأکید می‌کند: «تالیولوفش با نقش شهری در دوردست پاپل‌هایی پر رودخانه و یک قلعه و آسمانی تیره» (ص ۱۸۲). این کلمات از زمان، نمای پایانی فیلم نوستالژیا (۱۹۸۳) ساخته آندری تارکوفسکی را به ذهن می‌آورد، جایی که شخصیت اصلی فیلم جلوی منورلشان در روستایی در روسیه نشسته است، اما این تصویر درون قاب یک کلیسای جامع در ایتالیا جای می‌گیرد.

رمان‌های پیش از آن خط می‌کشد و رمان‌های پس از آن را باید با آن سنجد.»

حسین پاینده «سووشون» را یکی از سه اثر ماندگار بین رمان‌های ایرانی معرفی می‌کند و محمدعلی سیانلو «سووشون» را اولین رمان فارسی به معنای ادبی آن می‌داند که در جذب مخاطب نیز موفق بوده است.

حسین سنایپور هم این اثر را یک رمان رئالیستی می‌داند که با بهره‌گیری از همه نیروهای مختلف و درگیر اجتماع و قشر‌های مختلف مردم و تقابل آن‌ها با یکدیگر، داستان کاملی برای مخاطب روایت می‌کند.
رابان اسپونر مترجم انگلیسی رمان معتقد است که این رمان چکیده‌های است از تجربیات نسلی از ایرانیان در دوران معاصر که با فشارهای سیاسی و فرهنگی مبارزه می‌کردند. منطق تیمینی داستان «سووشون» نیز بر مبنای جست‌وجوی دلایل ستم اجتماعی، تسلط بیگانگان و نیاز مردم به دفاع از سرزمین‌شان استوار شده است. عبدالعلی دستغیب، وجه مبارزه سیاسی در ج‌هان سوم را در «سووشون» برجسته می‌داند و می‌نویسد این اثر توانسته این مبارزه سیاسی خطرناک را از نگاه زن ایرانی به تصویر بکشد و به یوسف، چهره‌های واقعی و دوست‌داشتنی ببخشد.

